نقد

نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدئولوژی

https://naghd.com

ذات، پدیدار، فرانمود

دیالکتیک انتقادی ــ فصل سوم

کمال خسروی

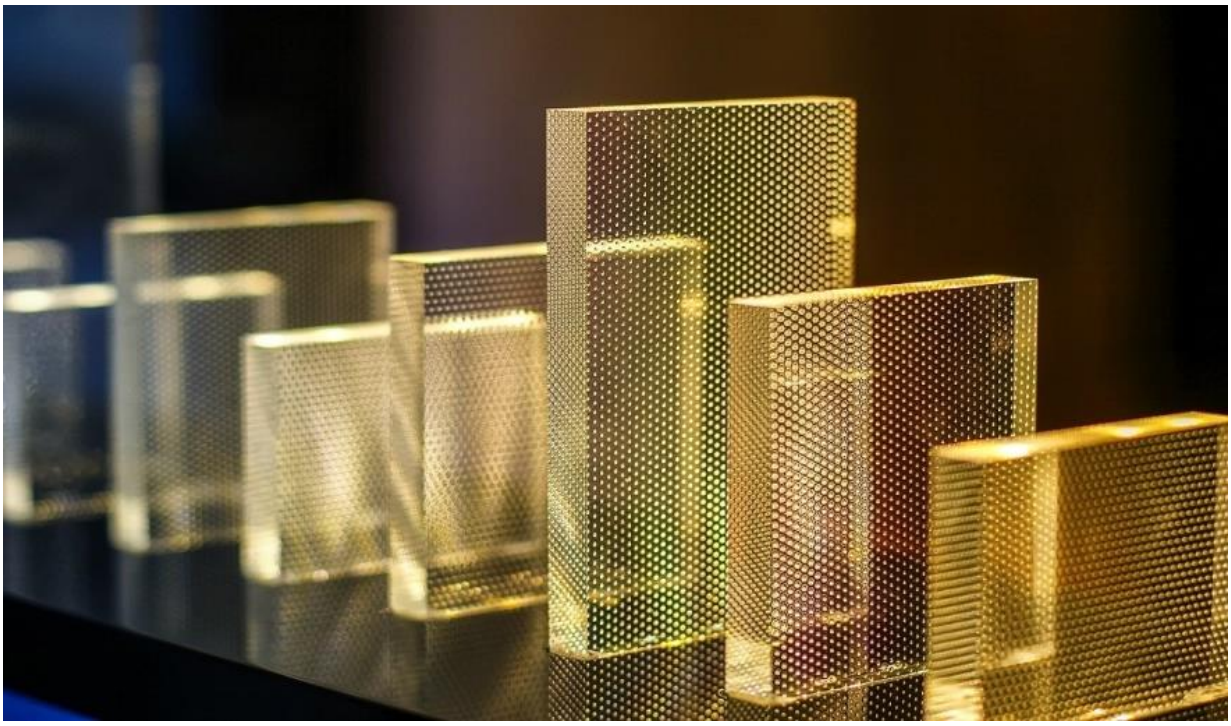

خرداد ۱۳۹۹

آیا در جامعه‌ی امروزی در سراسر جهان، نزد کمابیش همه‌ی اعضای جامعه، از دارا و ندار تا سرمایه‌دار و کارگر و بیکار و هنرمند و دانشمند تا هر فرد دیگر در هر جایگاه و مقامی، ادعا و تصوری «عاقلانه‌تر»، «واقع‌بینانه‌تر» و بنابراین «بدیهی‌تر» از این وجود دارد که: اکثریت قریب به اتفاق جامعه برای تأمین معاش خود درآمدی دارد، و این درآمد، سرچشمه و خاستگاه مشروعی؟ یکی کار می‌کند و مزدش را می‌گیرد؛ دیگری سرمایه‌ای دارد و سودش را می‌برد، چه از راه تولید محصولات، چه در تجارت و چه با وام‌دادن و دریافت بهره؛ و سومی زمینی دارد و از راه پولِ رهن و اجاره‌اش روزگار می‌گذراند. «عاقلانه»بودنِ این تصور و ادعا، «بداهت»ش و انطباق بی‌چون و چرایش با زندگی روزمره‌ی انسانِ امروزه چنان است که اعتبارش نه تنها برای امروز، بلکه به‌ناگزیر برای همه‌ی گذشته‌ی زندگی انسان و قطعاً آینده‌اش نیز صادق به‌نظر می‌رسد. چراکه نه؟ از قرار، این «طبیعت»، و «سرشتِ» **نوع** بشر است. اگر چون و چرایی هست، در تنظیم **عادلانه**‌ی تخصیص درآمدهاست و در تلاش برای تحقق شرایطی است که این عدالت در آن رعایت شده باشد: ثروتمندان باید خیّر و نیکوکار باشند، کارگران و تهیدستان باید بخت و امکان عروج به قشرها و طبقات دیگر را داشته باشند، عایق‌های بین قشرها و طبقاتِ اجتماعی باید عبورپذیر باشند، دستمزدِ کارِ شرافتمندانه باید پرداخت شود و صاحبان پول و زمین نباید از موقعیت‌شان «سوءاستفاده» کنند و نباید اجازه دهند بهره‌وریِ مشروع از پول و زمین‌شان به نزول‌خواری و «رانت‌خواری» بدل شود.

این «فرمانِ عقلِ سلیم»، بسا از قدرت و نفوذ به‌مراتب بیش‌تری از همه‌ی سرنیزه‌داران و چکمه‌پوشان برای حفظ رابطه‌ی ستم و سلطه در جامعه‌ی امروزی برخوردار بوده است و هست و بی‌حضور و سیطره‌ی آن، هیچ نیروی سرکوب‌گری تنها با اتکاء به اِعمال زور، امکانِ بقا ندارد.

تردیدی نیست که این، چهره‌ی واقعی و واقعیتِ انکارناپذیر زندگی انسان در جامعه‌ی سرمایه‌داری امروز است و نام‌ها و مقوله‌ها و مفهوم‌هایی مانند مزد و سود و بهره و اجاره، کاری جز بیان و بازتاب این واقعیت عیان و مشخص نمی‌کنند. این واقعیت مشخص دو ویژگی، یا در حقیقت یک ویژگیِ مضاعف، دیگر نیز دارد: از یک‌سو «شکلِ درآمد و سرچشمه‌های آن در مناسبات تولید سرمایه‌دارانه»، «**بتواره‌ترین** شکل بیان» این مناسبات است، زیرا «هستی متعین آن‌ها، چنان‌که در رویه‌ی بیرونی [واقعیت] پدیدار می‌شود، از پیوستار پنهان این مناسبات و از حلقه‌های میانیِ میانجی‌گر گسلیده است» (مارکس: نظریه‌ها ۳، ص ۴۴۵)؛ و از سوی دیگر «سطحی‌ترین و **انتزاعی‌ترین** سپهر فرآیند تولید بورژوایی است.» (مارکس: کاپیتال۳، ص ۵۶۳). یعنی، آنچه واقعیت مشخص است، در عینِ بداهت و عاقلانه‌بودن، بتواره‌ترین، و در عینِ مشخص‌بودن، مجردترین است. بنابراین روش نقد اقتصاد سیاسی که بازنمایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه را حرکتی از مجرد به مشخص، از عام‌ترین مقوله‌ها به‌سوی مشخص‌ترین مقوله‌ها تعریف می‌کند، باید بتواند واقعیت مضاعف و متناقض بداهت و بتوارگی و هم‌هنگامیِ مشخص‌ترین و مجردترین مقوله‌ها را نیز تبیین و نقد کند. هر روایتی از این روش که در

حصار دوگانه‌های ذات/پدیدار و درونی/بیرونی محبوس باشد، چه این فرآیندِ صعود از مجرد به مشخص را حرکت دیالکتیکیِ سوژه‌ای خودمختار و خودمدار به‌نام ارزش یا سرمایه بداند که پا جای پای «روح» یا «ایده»ی هگلی می‌گذارد و با نظمی هوش‌ربا گام برمی‌دارد، و چه آن‌را «فرارفتنی از ذاتی به پدیداری و نه از عام به تاریخی» (سایر: ۱۹۷۹، ص ۱۰۱) تلقی کند، در حل این معضل ناتوان خواهد بود. زیرا چنین روایت‌هایی به ظرفیت ساحت‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی در ظرف فراگیر فلسفه در خصوص رابطه‌ی جوهر یا ذات و پدیدار متکی‌اند و به‌ناگزیر اصلِ این معضل را یا نمی‌بینند یا نادیده می‌گیرند و در بهترین حالت توضیحی ناکافی و نارسا برای آن دارند. تنها هستی‌شناسیِ اجتماعیِ این موضوع ویژه از چنین توانی برخوردار است و مقوله‌ی شیوه‌ی وجود می‌تواند در این زمینه راه‌گشا باشد. در این‌جا حلقه‌ای مفقود و مقوله‌ای غایب است که بدون لحاظ‌کردن آن و به‌ویژه بدون تعیینِ جایگاهِ آن، چنین تبیین و نقدی ناممکن است. بدون این مقوله نه روش نقد مارکسی می‌تواند اعتبار ویژه‌اش را احراز کند و نه آن تبیین می‌تواند از عهده‌ی نقد اقتصاد سیاسی برآید. این مقوله‌ی غایب، به‌مثابه شیوه‌ای وجودی از سازوکار ارزش و سرمایه، «**فرانمود**» است.

پیش از آن‌که به ارزیابی جایگاه و نقش این مقوله‌ی مهم در نقد اقتصاد سیاسی مارکسی بپردازیم، خالی از فایده نیست که برای پرهیز از ابهامات غیرضروریِ ناشی از اصطلاحات و معادل‌هایی که به‌کار می‌بریم، بر اصطلاح «فرانمود» مکث کوتاهی داشته باشیم. بدیهی است که گزینش یک معادل معین در یک زبان (در این‌جا فارسی) برای واژه یا اصطلاحی در زبانی دیگر (در این‌جا آلمانی) همیشه و بنا به ماهیتِ خود نوعی «تأویل» نیز هست؛ و هر تأویل، به‌ناگزیر متأثر است از دانسته‌ها، پیش‌پنداشت‌ها، پیش‌داوری‌ها، استلزاماتِ روش‌شناختی و معرفت‌شناختی ــ آگاهانه و ناآگاهانه ــ و نیز خطاب‌های احکام ایدئولوژیک. با این‌حال، از آنجاکه انتخاب این معادل‌ها تأثیری تعیین‌کننده بر مدعا و استدلال‌های این جُستار ندارند، ما صرفاً و برای سادگی کار، اصطلاح «ذات» و مشتقات آن‌را به‌عنوان معادل اصطلاح Wesen و اصطلاح «پدیدار» و مشتقات آن‌را به‌عنوان معادل اصطلاح Erscheinung به‌کار می‌بریم. اصطلاح «**فرانمود**» نیز، معادل اصطلاح **Schein** است. واژه‌ی «شاین» [Schein] در زبان آلمانی سه حوزه‌ی معنایی دارد که مسلماً با تحلیلی زبان‌شناختی می‌توان پیوندهای آن‌ها را به یکدیگر نشان داد، اما این موضوعِ کار ما نیست. این واژه از یک‌سو به‌معنای تابش و تجلی و پرتو است، مانند تابش یا پرتو نور؛ از سوی دیگر معنای برگه و ورقه و سند و گواهی و اسکناس را دارد. حوزه‌ی معنایی سوم آن، که در این جُستار، به‌عنوان مقوله‌ای نظری در نقد اقتصاد سیاسی و در گفتمان شناختیِ مارکسی مورد نظر ماست، چیزی است که می‌توان آن‌را به «ظاهرِ کاذب»، «نمای دروغین» یا «حضورِ تقلبی» ترجمه کرد: موجودی یا سندی یا اظهاری، که ادعا کند چیزی باشد که نیست و اغلب وارونه‌ی آن است و با قصد و غرضِ پنهان‌کاری و وارونه‌سازی به‌کار آمده است. اِشکال این معادل‌ها برای منظور ما این است که در همه‌ی آن‌ها جنبه‌ی دروغین و ناراست‌بودن بسیار قوی است و این، خودبه‌خود وزنه را به‌سود برداشت و تفسیری معرفت‌شناختی سنگین می‌کند؛ به‌طوری‌که وقتی از این اصطلاح استفاده شود، گویی حکمی یا گزاره‌ای درباره‌ی

واقعیتی صادر شده است که از منظر این یا آن مرجع، ناراست است.[۱] به‌نظر ما چنین تعبیری خود میراث استفاده از ظرف‌های فراگیر معرفت‌شناختی در فلسفه است. در ترجمه‌های معتبر انگلیسی و فرانسوی از *کاپیتال* جلد سوم، برای این اصطلاح در عنوان فصل بسیار مهم پنجاهم، یعنی «فرانمودِ رقابت» [Schein der Konkurrenz]، **متأسفانه** از معادل‌های «توهمات» و «توهم» استفاده شده است.[۲]

«توهم» وضعیتی است که بیش‌تر به سوژه، یعنی به عامل و صاحب فکر و خیال وابسته است تا چیزی‌که موضوعِ فکر و خیال است، درحالی‌که فرانمود نامی است برای خودِ واقعیت؛ این خودِ واقعیت است که خود را طور دیگری می‌نمایاند. درست است که در تحلیل نهایی داوری درباره‌ی راستی یا ناراستی و وجود یا عدم آنچه «توهم» یا «فرانمود» نامیده می‌شود، بر عهده‌ی سوژه است، اما عطف و اتکای فرانمود بیش‌تر بر خودِ واقعیت است تا بر سوژه. گزینش واژه‌ی «**فرانمود**» به پیروی از استاد ادیب سلطانی در ترجمه‌ی «سنجش خرد ناب»

---

[۱] همه‌ی نظریه‌ها درباره‌ی ایدئولوژی که ایدئولوژی را «آگاهی کاذب» تلقی می‌کنند، خواسته و آگاهانه، و عمدتاً، ناخواسته و ناآگاهانه، از این تعبیر متأثرند.

[۲] متن انگلیسی این عنوان را به «توهماتِ مخلوق رقابت» [Illusions created by Competition] (مارکس: کاپیتال ۳، انگ، ص ۵۹۰) و متن فرانسوی به «توهمِ رقابت» [L´Illusion de la Concurrence] (مارکس: کاپیتال ۳، فر، ص ۷۶۹) ترجمه کرده‌اند. تأکیدم بر جلد **سوم** از این‌روست که در ترجمه‌های جلد اول *کاپیتال* که مورد تأیید خودِ مارکس نیز بوده‌اند، به‌ویژه ترجمه‌ی فرانسوی، این اصطلاحِ مهم در فصل و بخشی مهم، همانا در بحث پیرامون بتوارگی کالا، و در جایی‌که تشخیص تفاوت این اصطلاح با «پدیدار» [Erscheinung] اهمیت نظری دارد، **به‌درستی** به «توهم» ترجمه **نشده** است. برای آن در ترجمه‌ی انگلیسی اصطلاح به‌مراتب دقیق‌تر و بهتر appearance (مارکس: کاپیتال ۱: انگ، ص ۵۲) و در ترجمه‌ی فرانسوی اصطلاح apparence (مارکس: کاپیتال ۱: فر، ص ۸۵) به‌کار رفته است. اساساً ترجمه‌ی فرانسوی از این لحاظ بسیار بهتر و دقیق‌تر است. در جایی دیگر، در متنی که تأکید دقیقاً بر تفاوت این دو مقوله است، ترجمه‌ی انگلیسی علی‌رغم استفاده از اصطلاح appearance برای «فرانمود»، اصطلاح دوم (یعنی «پدیدار») را اساساً ترجمه نکرده است، درحالی که ترجمه‌ی فرانسه با گزینش **دو** معادل، این تفاوت را نشان داده است.

در متن اصلی آمده است: «اقتصاد ولنگار که "به‌راستی هیچ نیاموخته است"، این‌جا نیز مانند همه جای دیگر، اصرار و ابرامش در تخالف با **پدیدار**، بر **فرانمود** است.»

در متن آلمانی: (مارکس: کاپیتال ۱، ص ۳۲۵):

Die Vulgärökonomie, die „wirklich auch nichts gelernt hat“, pocht hier, wie überall, auf den **Schein** gegen das Gesetz der **Erscheinung**.

در متن انگلیسی (مارکس: کاپیتال ۱: انگ، ص ۲۱۵):

Vulgar economy which, indeed, „has really learnt nothing“, here as everywhere, sticks to **appearance** in opposition to the law which regulats and explains them.“

در متن فرانسوی، به‌خوبی و با دقت بیش‌تر هر دو اصطلاح ترجمه شده‌اند: (مارکس: کاپیتال ۱، ص ۳۳۴):

L´économie vulgair, qui „n‘a vraiment rien appris“, s‘ en remet comme toujours à **l´apparence,** cotre la loi du **phénomène**.“

(کانت: ۱۳۶۲، ص ۱۱۳، افزایش‌ها)[۳]، این فایده را دارد که به‌واسطه‌ی ناآشنا و غریبه‌بودنِ نسبی‌اش برای خواننده، او را از تفسیرهای بلافاصله و بلاواسطه‌ای که از معادل‌های «نمودِ دروغین» یا «توهم» ناشی می‌شوند، دور می‌کند و فرصت و مجالی برای معرفی دقیق‌تر این مقوله‌ی نظری در گفتمان مارکسی فراهم می‌آورد.

فرانمود و شکل‌های فرانمودین

روابط اجتماعی‌ای که **ذات** یا ماهیت یا **پیوستار درونیِ** [innerer Zusammenhang] شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را می‌سازند باید در **شکل**هایی **پدیدار** شوند که **شیوه‌ی وجودِ** این شیوه‌ی تولید و نماینده‌ی هویتِ شاخص و ویژه‌ی آن هستند. این شیوه‌ی وجود **هم‌چنین** شامل قالب‌ها یا پیکره‌های [Gestaltungen] دیگری است که مارکس آن‌ها را **فرانمود** یا **شکل‌های فرانمودین** [Scheinformen] می‌نامد. درحالی که محتوای شکل‌های پدیداری، روابط ذاتی و پیوستارهای درونی‌اند، محتوای فرانمودها، خودِ این شکل‌ها هستند. هدف از این جُستار از یک‌سو برجسته‌ساختنِ این مقوله و جایگاه آن و از سوی دیگر تأکید بر ضرورت گفتمان شناختیِ ویژه‌ی مارکسی است که برای این سومین مقوله، ظرفی به‌نام شیوه‌ی وجود به‌دست می‌دهد.

برای رسیدن به این هدف، **نخست** می‌کوشیم وجوه مشخصه‌ی این فرانمودها را تعریف کنیم و رد و نشان آشکار و تعیین‌کننده‌شان را در رویکرد مارکس بجوئیم؛ **دوم** نشان دهیم که این مقوله به‌عنوان رکن سوم شیوه‌ی وجودِ ارزش و سرمایه در سطوح تجرید گوناگون، چه ریشه‌ها و جایگاهی دارد و همان‌جا نشان دهیم که چگونه روایت‌های متکی بر ساحت معرفت‌شناختی و هستی‌شناختیِ دستگاه‌های فلسفی، یا این رکن سوم را نادیده گرفته‌اند، یا در صورت تشخیص آن، در **تعیین جایگاه آن** ناتوانند؛ **سوم** تلاش خواهیم کرد مقوله‌ی فرانمود را در دو نمونه‌ی برجسته و مهم، همانا مقوله‌های «مزد» و «رقابت» دست‌یافتنی‌تر کنیم و همان‌جا به‌طور مختصر به برخی گیج‌سری‌ها در تعیین جایگاه مقوله‌ی «رقابت» بپردازیم؛ **چهارم**، و در پایان، نشان دهیم که چگونه بحران در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، بهترین و کاراترین رویداد برای آشکارکردنِ نقش و رازِ فرانمودهاست و از این‌طریق بار دیگر نقش هم‌هنگام ستیزه‌جویانه‌ی نقد اقتصاد سیاسی را برجسته سازیم.

نخست: وجوه مشخصه‌ی فرانمودها

فرانمودها مشخص‌ترین و واقعی‌ترین و درعین حال انتزاعی‌ترین شیوه‌ی وجودِ روابط اجتماعیِ سرمایه‌دارانه‌اند. وجوه مشخصه‌ی آن‌ها: **۱) استقلال‌یافتگی** و گسستگی‌شان از پیوستار درونی، ریشه‌ها و **میانجی‌ها** و قائم

[۳] ادیب سلطانی برای اشاره به یکی از مراجعِ این اصطلاح در زبان فارسی از «جهانگشای جوینی» نقل می‌کند: «... و غنچه در حسرت[،] غنجان از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرا می‌نمود که خنده است...»

به ذات شدنِ آن‌هاست، به‌نحوی که گویی فاقد محتوا و تاریخیتِ این محتوا هستند؛ **۲**) از مجموعه‌ی کارکردهایی مانند پرده‌پوشی، پنهان‌کاری، فریب و رازآمیزی برخوردارند که می‌توان همه‌ی آن‌ها را زیر عنوان **فریفتاری**[٤] جای داد؛ **۳**) وارونه و وارونه‌نما هستند؛ نه تنها وانمود می‌کنند چیزی باشند که نیستند، بلکه دقیقاً وارونه‌ی آن چیز هستند. کارکرد **وارونگیِ** فرانمودها در حقیقت به همان مشخصه‌ی سوم، همانا فریفتاری، تعلق دارد، اما به‌واسطه‌ی اهمیت آن در نقدِ مارکسی می‌توان از آن به‌عنوان مشخصه‌ای مستقل یاد کرد (به این مشخصه فصل ویژه و مستقلی اختصاص داده‌ایم)؛ **٤**) خصلت‌ها و متعلقه‌های اجتماعاً و تاریخاً معین خود را به‌صفاتی فراتاریخی نسبت می‌دهند، اعم از صفاتی طبیعی، **انداموار** (ارگانیک) یا **انسانی**؛ **۵**) محتوای‌شان، شکلِ روابط ذاتی و پیوستار درونی است، به‌عبارت دیگر، محتوای آن‌ها محتوایی از جنس شکل [Formgehalt] است؛ از همین‌رو، وجه مشخصه‌ی اصلی آن‌ها، که سرشت‌نمای روابط اجتماعیِ سرمایه‌دارانه است، این است که محتواهای‌شان تعین‌های شکلی [Formbestimmungen] یا تعین‌یافتگی‌های شکلی [Formbestimmtheiten] است. فرانمودها، ویژگیِ انحصاریِ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را که در آن، تعین شکلیِ محصول کار بر محتوای مادی‌اش تسلط دارد، بهتر از هر شیوه‌ی وجودیِ دیگری بیان می‌کنند.

شیوه‌ی وجودِ روابط اجتماعی مبتنی بر تولید سرمایه‌دارانه چنین است که مقوله‌های بنیادین، پیوستارهای درونی و روابط ذاتی برای پدیدارشدن در شکل‌هایی تعین می‌یابند که منبعث از سرشت آن‌هاست؛ و نقش‌هایی [Funktionen] را در سازوکار تولید و بازتولید زندگی اجتماعی ایفا می‌کنند. **پنج** نمونه‌ی اصلی از این مقوله‌ها یا روابط، **یک**) **کار** است که «شکل‌های پدیداریِ کار لازم و کار مازاد» را به‌خود می‌گیرد. (مارکس: کاپیتال ۱، ص ۲۵۱)؛ **دو**) **ارزش** است که در شکل ارزش مبادله‌ای پدیدار می‌شود؛ **سه**) **ارزش نیروی کار** است که در شکل ارزش مبادله‌ایِ نیروی کار پدیدار می‌شود؛ **چهار**) **ارزش اضافی** است که نخست خود را در ارزش مبادله‌ایِ مازاد (نخست در شکل کالاییِ محصول و سپس در شکلِ پولی آن) نشان می‌دهد؛ و **پنج**) **سرمایه** است که در شکل‌های پدیداری یا نقش‌های کالا-سرمایه، سرمایه‌ی مولد و پول-سرمایه، که «تعین‌یافتگیِ شکل عامِ سرمایه‌ی صنعتی‌اند» (مارکس: کاپیتال ۳، ص ۳۱۲)، ظاهر می‌شود. شکل‌های پدیداریِ [Erscheinungsformen] هر یک از این پیوستارها، به نوبه‌ی خود محتوای فرانمودی قرار می‌گیرد که شکل مشخص، آماده، واقعی و نهاییِ آن در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. به ترتیب، کار در فرانمودِ شغل

---

[٤] بی‌گمان این وسوسه گریزناپذیر است که در تلاش برای برقراریِ تناظر بین نقد مارکسی و دیالکتیک مقولات هگلی این وجه فریفتاری را معادلی برای «نیرنگِ عقل» [List der Vernunft] تلقی کنیم. چنین تناظری از این‌رو آشکارا خطاست که نیرنگ عقل، یعنی پنهان‌داشتن خویش از آگاهیِ عاملینِ متحقق‌کننده‌ی عقل در تاریخ، در دستگاه هگلی، به‌لحاظ اعتباری (نورماتیو) جنبه‌ای کاملاً مثبت دارد و گامی به‌سوی تکامل و کمال است. درحالی که فریفتاریِ فرانمودها در نقد مارکسی، ضامن اصلیِ حفظ و بقای رابطه‌ی استثمار و خمیرمایه‌ی اصلیِ ایدئولوژیِ بتوارگی است که «آگاهیِ» انسان‌ها را مخاطب قرار می‌دهد و خود را چنان می‌نمایاند که گویی آگاهیِ آن‌هاست.

[Arbeitsplatz/Job]، ارزش در فرانمودِ قیمت، ارزش نیروی کار در فرانمودِ مزد، ارزش اضافی در فرانمودِ سود و سرمایه در فرانمودِ رقابت سرمایه‌های متعدد و متنوع. (به فرانمودهای مزد و رقابت در ادامه‌ی همین جُستار به‌طور جداگانه خواهیم پرداخت.) هریک از این شکل‌ها که به محتوای فرانمودها بدل می‌شوند، خودْ تعین‌یافتگی‌های شکلی‌اند.

بدیهی است که این شکل‌های پدیداری یا تعین‌یافتگی‌های شکلی و نیز فرانمودها به این موارد محدود نیستند و هریک از این شکل‌های تازه می‌توانند محتوای فرانمود دیگری قرار گیرند و یا فرانمودها خود به اجزای بازهم مشخص‌تر و درعین‌حال انتزاعی‌تر گسترش یابند. به‌عنوان نمونه تقسیم سرمایه به شکل‌های پدیداریِ سرمایه‌های پایا و گردان یا استقلال‌یابیِ سرمایه‌ی تجاری و اعتباری (مالی، بانکی) یا تقسیم سود به سودِ تجاری، سودِ بنگاه‌دار، بهره و رانتِ زمین. (نک: جدول زیر):

شیوه‌های وجود		
پیوستار درونی (innerer Zusammenhang)	شکلِ پدیداری (Erscheinungsform)	فرانمود/شکل‌های فرانمودین (Schein/Scheinformen)
کار (مجرد)	کار لازم، کار مازاد	شغل
ارزش	ارزش مبادله‌ای	قیمت
ارزش نیروی کار	ارزش مبادله‌ایِ نیروی کار	مزد
ارزش اضافی	ارزش مبادله‌ایِ مازاد	سود (سودِ بنگاه‌دار، بهره، رانتِ زمین)
سرمایه	کالا-سرمایه، پول-سرمایه (تعدد سرمایه‌ها)، سرمایه‌ی بارآور	رقابتِ سرمایه‌ها (تجاری، مالی، اعتباری، مجازی)

نکته‌ی مورد نظر ما این است که «تعین‌یافتگیِ سرمایه‌های پایا و گردان»، یا این شکل‌های پدیداریِ سرمایه که «صرفاً برخاسته از واگردهای ارزش سرمایه‌ی مولد» (همان: ص ۱۶۷) یا «تعین‌یافتگی‌های شکلیِ اقتصادی و ناشی از گردشِ ارزش»اند (همان: ص ۱۶۲)، در فرانمودها به خصلت جسمانیِ نامتحرک و متحرکِ آن‌ها نسبت داده می‌شوند. همین احاله‌ی صفتی معین از لحاظ اجتماعی و اقتصادی به خاصیتی طبیعی یا جسمی را می‌توان در فرانمود «هزینه»ها و در انتساب صنایع حمل و نقل به «هزینه‌های دَوَران» دید، زیرا تولید و تحقق ارزش در این شاخه‌ی تولیدی از «جابجاشدنِ» کالاها ناشی است.

فرآیند بازنماییِ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که در *کاپیتال* تألیف شده است، حرکتی است از مقوله‌های مجرد به‌سوی مقوله‌های هرچه مشخص‌تر و نزدیک‌تر به چهره‌ی واقعیِ جامعه‌ی سرمایه‌داری، حرکتی است از مقوله‌هایی با کم‌ترین تعینِ ممکن به‌سوی مقوله‌هایی با بیش‌ترین تعین‌ها، حرکتی است از روابط ذاتی و پیوستار درونی به‌سوی شکل‌های پدیداریِ این روابط و پیکره‌ها و قالب‌هایی که این شکل‌های پدیداری را به محتوای

خود بدل می‌کنند؛ قالب‌هایی با مشخصه‌هایی که برشمردیم؛ همانا فرانمودها. فرانمودها مقوله‌هایی با بیش‌ترین تعین‌اند و از این‌رو مقوله‌هایی هستند برای بیان واقعی‌ترین و سطحی‌ترین، و بنابراین مشخص‌ترین، و هم‌هنگام انتزاعی‌ترین روابط و پیوستارها. فرانمودها پیکریابیِ انتزاعات‌اند؛ انتزاعاتِ پیکریافته‌ی مقوله‌های اقتصادی‌اند. آن‌ها ظرفِ پنهان‌شدنِ انتزاعات پشتِ عریانی و رویه‌ی بیرونیِ واقعیت‌اند. «فرآیند حقیقی تولید، به‌مثابه وحدت فرآیند بی‌واسطه‌ی تولید و فرآیند گردش، **پیکره‌ها** یا **پیکریافتگی**‌های [Gestaltungen] **تازه**‌ای پدید می‌آورد که در آن‌ها **بیش از پیش** رگ و پی‌ها و شیرازه‌های پیوستار درونی ناپدید می‌شوند، مناسبات تولید در برابر یکدیگر استقلال می‌یابند و اجزای ارزش در برابر یکدیگر در شکل‌های قائم به‌ذات، فسیل [verknöchert] می‌شوند.» (مارکس: کاپیتال ۳، ص ۸۳۶). فرانمودها.[۵]

دوگانه‌ی ذات/پدیدار، از زاویه‌ی تحقق ذات در پدیدار، می‌تواند عینیت پراتیکِ اجتماعی را توضیح دهد، اما از تبیین و به‌ویژه نقد انتزاعاتِ پیکریافته ناتوان است، زیرا عینیت این انتزاعات را با عینیتِ پراتیک یکسان تلقی می‌کند. به‌همین دلیل است که دستگاه دوگانه‌ی ذات/پدیدار، ایدئولوژی را فقط به‌مثابه آگاهی ناراست (آگاهی کاذب)، یعنی معضلی معرفت‌شناختی توضیح می‌دهد و از این‌طریق، عینیتِ ایدئولوژی، همانا عینیت انتزاعاتِ پیکریافته و جایگاه آن در هستی‌شناسیِ اجتماعیِ سرمایه، در شیوه‌ی وجود روابط سرمایه در شکل‌های فرانمودین، پنهان می‌ماند. ایدئولوژی آگاهیِ ناراست نیست، توهم و خیال نیز نیست، بلکه واقعیتی است تنیده در روابط اجتماعی و «کاذب»بودنِ آن، عبارت از همان مشخصاتی است که برای فرانمودها برشمردیم.

مارکس در دشنام‌های خشماگین و توفنده‌اش علیه اقتصاددانان ولنگار یا عامّی، آن‌ها را در تمایز با اقتصاددانان کلاسیک که از نظر او واقعاً اهل علم‌اند، کسانی می‌داند که کارشان فقط پرداختنِ توجیه‌گرانه به همین مقوله‌ها یا شکل‌های فرانمودین است: «شکلِ درآمد و سرچشمه‌های درآمد، مناسبات تولید سرمایه‌دارانه را در بتواره‌ترین شکل بیان می‌کنند. هستیِ متعین آن‌ها، چنان‌که در رویه‌ی بیرونی [واقعیت] پدیدار می‌شود، از پیوستار پنهان [این مناسبات] **و از حلقه‌های میانی و میانجی‌گر** گسلیده است. چنین است که زمین به سرچشمه‌ی رانت، سرمایه به سرچشمه‌ی سود و کار به سرچشمه‌ی کارمزد بدل می‌شود. این شکل کژدیسه که در آن، وارونگیِ واقعی بیان می‌شود، طبعاً در تصورات عاملان این شیوه‌ی تولید بازتولید می‌شود. این، شیوه‌ی افسانه‌سازی است، عاری از قوه‌ی خلاق تخیل؛ این مذهبِ ولنگاران است.» (مارکس: نظریه‌ها ۳، ص ۴۴۵).

---

[۵] در رابطه با مشخص‌بودنِ رویه‌ی بیرونی و بداهت نقشی که مثلاً سرمایه‌ی ثابت در ایجاد سود ایفا می‌کند، مارکس در جلد سوم *کاپیتال* می‌نویسد: از دید سرمایه‌دار، سرمایه‌ی ثابت ربطی به کارگر ندارد و محصول کار او نیست. کارگر باید سرمایه‌ی ثابت را به‌مثابه واقعیتی بیرونی بپذیرد که حاصل کار او نیست و منشاء سودِ سرمایه‌دار است. نکته این است که این واقعیت، درعین‌حال که «کم‌تر غریبه به‌نظر می‌رسد»، زیرا با «**فرانمودِ** واقعیت تطابق دارد»، و این‌که «رابطه‌ی حقیقی سرمایه و پیوستار درونی را پنهان می‌کند»، برای کارگر امری خارجی و بی‌تفاوت باقی می‌ماند. (مارکس: کاپیتال ۳، ص ۹۵)

در فرآیند بازنمایی، نقطه‌ی آغاز کم‌ترین تعین و بیش‌ترین انتزاع را دارد. در شکل‌های پدیداری سطح انتزاع پائین‌تر و سطح تعین‌ها بالاتر است. در فرانمودها، از یک‌سو با کم‌ترین انتزاع و بیش‌ترین تعین‌ها روبروئیم، اما از سوی دیگر، از آنجاکه آن‌ها پیکریافتگیِ انتزاعات‌اند، درعین‌حال انتزاعی‌ترین و بتواره‌ترین نیز هستند. بنابراین اگر قرار باشد، در مسیری وارونه از فرانمودها به‌سوی روابط بنیادین و ذاتی و پیوستارهای درونی حرکت کنیم، باید گام به‌گام از تعین‌های کژدیسه‌کننده، وارونه‌ساز، بتواره و فریبنده انتزاع کنیم تا به شکل‌های پدیداری، و از آن‌جا به پیوستارهای درونی نزدیک شویم. مارکس در تجلیل از ریکاردو به‌خاطر تمایزش با اقتصاددانانِ ولنگار و نیز تفاوتش با آدام اسمیت، که از رابطه‌ی «پیوستار درونی... با شکل وارونه‌ای که آن‌ها در رقابت پدیدار می‌شوند» تصوری خام دارد، بر آن است که ریکاردو، برخلاف آدام اسمیت، «با دانایی از **شکلِ** رقابت **انتزاع می‌کند**، تا قوانین به‌خودیِ خود را دریابد.» اما با این‌حال باید «او را متهم کرد به این‌که تاحد کافی پیش نمی‌رود؛ در انتزاع، به‌حدِ کافی کامل نیست... او **شکل پدیداری** را اینک به‌طور بی‌میانجی و مستقیماً به‌مثابه حامل یا بازنماییِ قوانین عام تعریف می‌کند.» (مارکس: نظریه‌ها ۲، ص ۱۰۰) یعنی نقطه‌ای که ریکاردو به آن رسیده است، هنوز محتوای فرانمودها یا تعین‌یافتگی‌های شکلیِ مقوله‌های بیان‌کننده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند و نه هنوز مقوله‌های بنیادین و پیوستار درونیِ آن. درحالی که در سطح تجریدِ پیوستار درونی و نیز سطحِ تجریدِ شکل‌های پدیداری، عمدتاً **عوامل تولید** (ابزار کار، مواد خام، نیروی کار و کالاها) هستند که نقش اصلی را ایفا می‌کنند، خاستگاه فرانمودها، **مناسباتِ اجتماعیِ تولید** است: «شهروند می‌بیند که هر محصول به‌طور مداوم به شرط تولید بدل می‌شود، اما نمی‌بیند که خودِ مناسباتِ تولید، یعنی شکل‌های اجتماعی‌ای نیز که او در قالب و چارچوب آن‌ها تولید می‌کند و در دیدگانِ او هم‌چون مناسباتی مفروض و **طبیعی** پدیدار می‌شوند، محصول دائمی ــ و بنابراین پیش‌شرط دائمی ــ این **شیوه‌ی تولید اجتماعیِ ویژه**اند.» (مارکس: نظریه‌ها ۳، ص ۵۰۳).

هرچند تمثیل‌های ناخویشاوند با موضوع اصلی و مقوله‌ها و مفاهیم آن، همیشه به خطر ساده‌سازی، و از این‌طریق، کجراه‌کنندگی و بنابراین به ممانعت از ژرف‌اندیشی، آغشته‌اند، اما به‌دلیل سودمندی‌شان در گشودن راهی ساده‌تر به موضوع، دست‌یازیدن به چنین خطری را توجیه می‌کنند. رابطه‌ی بین شیوه‌های وجودِ پیوستار درونی، شکلِ پدیداری و فرانمود یا شکل‌های فرانمودین را می‌توان به رابطه‌ی شیوه‌های وجود یک هنرپیشه تشبیه کرد. یک هنرپیشه انسانی حقیقی است و واقعی (= پیوستار درونی) که نقش‌های مختلفی را ایفا می‌کند (= شکلِ پدیداری)، اما برای ایفای این نقش‌ها، همیشه صورتکی بر چهره دارد (= فرانمود) که به‌طور مستقیم یا نمادین یا استعاری، نماینده‌ی آن **نقش** است، نه شخص حقیقیِ هنرپیشه. نزدیک‌ترین شیوه‌ی وجود در برابر چشم همگان، صورتک‌هایند. ایدئولوژی بورژوایی، بتوارگی کالایی و «علم» اقتصاد بورژوایی عرصه‌ی صورتک‌هاست. تمایز مارکس بین اقتصادِ ولنگار و عامیانه از یک‌سو و اقتصاد کلاسیک از سوی دیگر، در این

است که اقتصاد ولنگار فقط صورتک‌ها را می‌بیند، درحالی‌که اقتصاد کلاسیک (ریکاردویی) می‌کوشد صورتک‌ها را بردارد و **نقش**‌ها را ببیند، اما در همین‌جا متوقف می‌شود و تا شناخت انسانِ حقیقیِ پشتِ نقش‌ها پیش نمی‌رود. بدیهی است که این تمثیل نشان نمی‌دهد که چرا صورتک‌ها باید کژدیسه‌کننده، وارونه‌ساز، فریفتارانه و بتواره‌کننده‌ی نقش‌ها باشند؛ و مهم‌تر از آن، چرا صورتک‌ها شیوه‌ای وجودی‌اند که ریشه‌های‌شان را می‌توان در نقش‌ها و نزدِ شخصِ حقیقیِ هنرپیشه دنبال کرد. (این نکته‌ی اخیر را شاید بتوان به هنرپیشه‌هایی تشبیه کرد که به‌دلیل شخصیت و مهارت‌های ویژه‌شان، عمدتاً نقش‌های معینی را برعهده می‌گیرند یا به آن‌ها واگذار می‌شود.) اما این تمثیل این فایده را دارد که نشان دهد که محتوای صورتک‌ها، نقش‌ها هستند، نه شخصِ حقیقیِ هنرپیشه؛ همان‌طور که محتوای فرانمودها، شکل‌ها هستند، نه پیوستارهای درونی. هم‌چنین این فایده را دارد که نشان دهد چگونه صورتک‌ها می‌توانند کارِ نمایندگیِ نقش‌ها را در چندلایگیِ خود و با انواع استعاره و سِحر و هیروکلیف‌های رازآمیز و تو در تو به‌عهده بگیرند.

دوم: رد و نشان‌ها در سطوح تجرید

شیوه‌ی وجودِ روابط اجتماعی تولید سرمایه‌دارانه در واقعیتِ فرانمودها به این معنا نیست که این کژدیسگی فقط به رویه‌ی بیرونی و واقعیتِ عیانِ آن‌ها تعلق دارد. روابط اجتماعیِ تولید سرمایه‌دارانه واقعیتی یگانه است و تقسیم آن به سطوح گوناگون تجرید در فرآیند بازنمایی، تبیین و نقد آن در دستگاه مفهومی و گفتمان شناختیِ مارکسی است. تشخیص لایه‌های اجتماعاً هستی‌شناختیِ روابط ذاتی و پیوستار درونی، شکل‌های پدیداری و فرانمودها، تلاشی است برای طرح این شناخت و دانش که، آن دستگاه و گفتمان بر دیالکتیک ویژه‌ای استوار است که همانا دیالکتیک انتقادی و انقلابی یا دیالکتیک نقد منفی/نقد مثبت است. از همین‌رو ریشه‌های شکل‌های فرانمودین، بی‌گمان در محتوای آن‌ها، یعنی در شکل‌های پدیداری، و در محتوای این شکل‌ها، همانا پیوستار درونی و روابط ذاتی است. به گفته‌ی مارکس در *گروندریسه*، برابری صوری کارگر و سرمایه‌دار و هم‌ارزبودنِ «کار» با مزدی که آن‌را می‌خرد، «تنها لایه‌ی ظاهری و سطحی تولیدی را نشان می‌دهد که بر تصرف کار بیگانه، بدون مبادله»، یعنی بدون مبادله‌ی مابه‌ازایی در قبال ارزش‌اضافیِ آفریده‌شده در تولید، «اما با تظاهر به مبادله، استوار است. این نظامِ مبادله مبتنی است بر **سرمایه** به‌مثابه شالوده‌ی خود، و، اگر جدا و فارغ از سرمایه مورد ملاحظه قرار گیرد، آن‌چنان که خود را در رویه‌ی بیرونی نمایان می‌کند، یعنی به‌مثابه نظامی **قائم به‌ذات**، این قائم به‌ذات‌بودن صرفاً **فرانمود** است، اما فرانمودی **ضروری**.» (مارکس: گروندریسه، ص ۴۱۷).

آن‌چه در فرانمودِ سود و واقعیتِ قابل رؤیت آن به آگاهیِ عاملان اجتماعی عرضه می‌شود، یا به‌عبارت دقیق‌تر، آن‌چه در انتزاعِ پیکریافته‌ی سود، عاملان اجتماعی را مخاطب قرار می‌دهد و با مقدرکردنِ عاملان، خود را

به‌مثابه شکلی از شناخت در مقوله‌های اقتصاد سیاسی صورتبندی می‌کند، **هم‌هنگام**، و **نه پیشاپیش**، در رابطه‌ی ارزش اضافی حاضر است. حضور سرشتِ استثماریِ رابطه‌ی مبادله‌ی نابرابر در تصاحب ارزش اضافی، به حضور همین سرشت در فرانمودِ سود، تقدمی **زمانی** ندارد، بلکه تقدمش، تقدم «منطقیِ» سطح تجریدِ پیوستارِ درونی به سطح تجریدِ فرانمودهاست؛ اما این منطق، چیزی جز بیان شیوه‌ی وجود و هستی‌شناسیِ خودِ رابطه‌ی اجتماعیِ سرمایه نیست.[۶] «قیمت تمام‌شده در اقتصادِ سرمایه، واجد فرانمودی دروغین از مقوله‌ی متعلق به خودِ ارزش است.» (مارکس: کاپیتال ۳، ص ۳۷).[۷]

قیمت شکلی است فرانمودین برای ارزش مبادله‌ای. اما ارزش مبادله‌ای خود شکلِ پدیداریِ ارزش است و ریشه‌ی همه‌ی آن مشخصه‌هایی که شکل فرانمودینِ قیمت دارد، در حقیقت در همین شکلِ پدیداری حاضر است. ارزش مبادله‌ای چیست؟ ارزش خود را در چه شکلی بیان می‌کند؟ بخش بسیار مهمِ «بیانِ ارزش» [یا اکسپرسیونِ ارزش/ Wertausdruck] و بتوارگیِ کالا در جلد نخست *کاپیتال* به پاسخ همین پرسش می‌پردازد. ارزش کالای «الف»، که شیئیت‌یافتگیِ کارِ مجرد یا سرشت اجتماعیِ کار است، پیکره‌ی مادیِ (یا ارزش مصرفی) کالای «ب» را به قالبی برای نمایش، بروز و پدیداریِ خود برمی‌گزیند. نخستین وارونگی و تضاد در همین‌جا ریشه دارد. ارزش مصرفی یا پیکره‌ی مادی یک کالا، شکلِ پدیداریِ سرشتِ اجتماعیِ کالای دیگر می‌شود، یعنی عینیت پیکره‌ی مادیِ یک کالا، قالب یا شکلی پدیداری می‌شود برای ضدِ خود، یا عینیت اجتماعیِ آن. از سوی دیگر، کالای «ب» به‌مثابه ارزش مصرفی، محصول یک کار مشخص و مفید نیز هست. به این ترتیب این کار مشخص و مفید نیز قالب یا شکلی پدیداری می‌شود برای ضدِ خود، یا کار مجرد. گسترش این رابطه و شکل‌گیریِ هم‌ارزِ عام، یعنی تبدیل یک کالای مشخص به هم‌ارزی برای همه‌ی کالاهای دیگر، یا

---

[۶] به این نکته به تفصیل در فصل مربوط به مقایسه‌ی سطوح تجرید و «تیپ ایده‌آل» وبری خواهیم پرداخت

[۷] زمانی‌که نرخ سود براساس رابطه‌ی ارزش اضافی با کل سرمایه (سرمایه‌ی ثابت و متغیر) تعیین می‌شود، نقش ارزش و تعین‌های آن به‌دست فراموشی سپرده می‌شوند. «اقتصاد سیاسیِ تاکنونی، برای آن‌که به‌شیوه‌ی تعیینِ ارزشِ خود وفادار بماند، یا کاملاً از تفاوت‌های بین ارزش اضافی و سود و بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود چشم‌پوشی کرده است، یا برای این‌که به این تمایزهای آشکار در **پدیدار** وفادار بماند، همه‌ی شالوده‌ها، و مبانی رویکرد علمی را از دست داده است؛ این گیج‌سریِ نظریه‌پرداز را در بهترین حالت می‌توان در نگاه **سرمایه‌دار واقعی** و **اسیر در مبارزه‌ی رقابت‌ها** دید که به‌هیچ‌وجه قادر نیست در [دیواره‌ی] این پدیده‌ها نفوذ کند و بنابراین باید سراسر ناتوان باشد از این‌که، با عبور از این **فرانمود**، ذات درونی این فرآیند را بشناسد.» (مارکس: کاپیتال ۳، ص ۱۷۸) (تأکیدها از من).

یا در جلد دوم *کاپیتال*: وقتی «فرآیند بازتولید اجتماعی بلافاصله و در شکل مشخصِ درهم‌پیچیده‌اش موضوعِ واکاوی قرار می‌گیرد»، یعنی زمانی‌که این فرآیند در «شکل ذاتی‌اش» و «با زایل‌کردنِ لایه‌های ابهام‌برانگیزِ میانی» صورت نمی‌گیرد، **فرانمودِ** «تبیینِ علمی» پیدا می‌کند. (مارکس: کاپیتال ۲، ص ۴۵)

شکل‌گیری پول، این تضاد را در عالی‌ترین درجه‌ی خود در یک کالای ویژه متجسد می‌کند. «بتوارگی» کالا، «فرانمودِ عینیِ تعین‌های اجتماعیِ کار» است. (مارکس: کاپیتال ۱، ص۹۷).[۸]

همین ریشه‌یابی را در شیوه‌ی وجودِ پول-سرمایه، به‌عنوان یکی از شکل‌های پدیداریِ سرمایه در دورپیمایی‌ها می‌توان دید. در دورپیماییِ پول-سرمایه، نقطه‌ی عزیمت شکل پولیِ سرمایه یا شیوه‌ی وجودِ سرمایه به‌صورت پول است. سرمایه‌دار با این پول شرایط عینی تولید (مواد خام، ابزار کار، ساختمان‌ها، تأسیسات، مواد کمکی و غیره) و نیروی کار را می‌خرد تا فرآیندی از تولید را آغاز کند. پس از طی فرآیند تولید، سرمایه به‌صورت کالا-سرمایه‌ای، که اینک واجد ارزش اضافی نیز هست، درمی‌آید که پس از فروش کالاها، دوباره به‌شکل پول بدل می‌شود. همین فرآیند، یعنی شکلِ پولیِ نقطه‌ی آغاز و نقطه‌ی انجامِ آن، شروع با پول و رسیدن به پولی بیش‌تر، این قابلیت را دارد که با حذف مرحله‌ی تعیین‌کننده‌ی تولید ارزش و ارزش اضافی، در فرانمودهایی مانند سود سرمایه‌ی تجاری یا سرمایه‌های اعتباری و مجازی و بهره واقعیت یابد. این‌که مارکس از «**فرانمودِ** قائم به‌ذات‌بودنِ شکل پولیِ ارزش در نخستین دورپیمایی سرمایه (پول ـ سرمایه)» (مارکس: کاپیتال ۲، ص ۷۸) سخن می‌گوید از آن‌روست که «دورپیمایی پول ـ سرمایه... سرشت‌نماترین شکلِ پدیداریِ سرمایه‌ی صنعتی است.» (همان، ص ۶۵) و «**نقش**‌های سرمایه به‌مثابه کالا ـ سرمایه و پول ـ سرمایه (و بنابراین تعین بعدی‌شان به‌مثابه سرمایه‌ی تجاری)، تعین‌یافتگی‌های شکلیِ عامِ سرمایه‌ی صنعتی‌اند.» (همان، ص ۳۱۲). اقتصاد سیاسی به این «**فرانمود** پای‌بند می‌ماند که سرمایه‌ای مستقل از فرآیند تولید و بنابراین استثمار کار، از سرچشمه‌ی رازآمیزی برای خودارزش‌افزایی برخوردار است.» (همان، ص ۱۲۸).

یکی از علل دشواریِ تمیز قائل‌شدن بین شکل پدیداری و فرانمودها، از یک‌سو گرفتاربودن در دوگانه‌های درونی/بیرونی و ذات/پدیدار است، اما از سوی دیگر، در روایت هگلی و همه‌ی روایت‌های آشکار و نهانِ متأثر از دیالکتیک هگلی، یگانه‌دانستنِ پدیداری [Erscheinung] و «تحقق» [Verwirklichung] است. «پدیداری»، حالتی است متعلق به قلمرو پدیدارشناختی/معرفت‌شناختی، درحالی که تحقق به قلمرو هستی‌شناسی تعلق دارد. نزد هگل، اولاً این‌دو بر هم منطبق‌اند؛ ثانیاً تحقق و پدیداریِ ذات در پدیدار، گامی در راهِ تحقق ایده و به‌سوی کمال است. در این پدیدار، عنصری آزارنده، کژدیسه‌ساز ــ و تا جایی‌که به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مربوط

---

[۸] «این‌که در چه دامنه‌ی گسترده‌ای بخشی از اقتصاددانان فریب بتوارگیِ دوسیده به جهان کالاها یا فرانمود عینیِ تعین‌های اجتماعیِ کار را می‌خورند...» در «نقشی که برای طبیعت در شکل‌گیریِ ارزش مبادله‌ای» قائل‌اند، دیده می‌شود. (همان‌جا)

ریشه و ویژگیِ فرانمودها را هم‌چنین می‌توان در تکرار نقد مارکس به ریکاردو در جلد سوم *کاپیتال*، پیشاپیش در جلد اول این اثر دید: «ریکاردو پیوستار درونی بین ارزش و شکل ارزش یا ارزش مبادله‌ای را نتوانست درک کند.» (همان‌جا، ص ۹۸، پانویس). یا بازهم همان‌جا: «اقتصاد کلاسیک (ریکاردو) هرگز نتوانسته است قانون ارزش را صورتبندی کند، اما «به‌طور غریزی به آن پای‌بند است.» اقتصادِ یاوه‌سرای ولنگار، اصرارش بر «**فرانمود** و در تخالف با قانون پدیدار است.» (همان‌جا، ص ۳۲۵) و باز همان‌جا: «اقتصاددانِ بورژوا در مغز محدودش نمی‌تواند **شکلِ پدیداری** را از آن‌چه در این شکل پدیدار می‌شود، جدا کند.» (ص ۵۹۴).

است، عنصری دال بر ستم و استثمار ــ وجود ندارد. بنابراین روایت هگلی نه می‌تواند لایه‌بندیِ پدیدار و سرشت وارونه و ویران‌گرش را تبیین کند و نه می‌خواهد. در این‌جا فقط با نفی و اثبات سروکار داریم. در آن‌چه ثبوت می‌یابد (یا پدیدار و متحقق می‌شود) با دیدی نقادانه نگریسته نمی‌شود. از همین زاویه است که مارکس در *نقد فلسفه‌ی حق هگل* «پوزیتیویسم» او را «غیرانتقادی» می‌نامد. به این نکته پیش‌تر اشاره کرده‌ام (در: خسروی: ۱۳۶۴، صص ۹۳ ـ ۴). در هستی‌شناسی ویژه‌ی مارکسی از هستی اجتماعی و تاریخی سرمایه‌داری و با دیالکتیک انتقادیِ ویژه‌ی اوست که می‌توان شکل‌های پدیداری را از فرانمودها تمیز داد. نزد هگل آن‌چه تحقق می‌یابد در امرِ متحقق انحلال و تعالی می‌یابد. نزد مارکس آن‌چه تحقق می‌یابد، به‌واسطه‌ی پای‌بندی به سرشتِ خودزاینده‌ی پراتیک می‌تواند واجد عناصری از امرِ تحقق‌یافته نباشد یا چیزهایی افزون بر آن داشته باشد. در این‌جا، هم به آن‌چه نفی شده است و هم به آن‌چه اثبات شده یا تحقق یافته با دیده‌ی انتقادی نگریسته می‌شود.[۹]

این نکته بی‌گمان از دید بسیاری از نظریه‌پردازانی که به روش و دستگاه مفهومی مارکس و *کاپیتال* پرداخته‌اند، پنهان نبوده است، اما نادیده‌گرفتن مقوله‌ی شیوه‌ی وجود و به‌ناگزیر متعهد و متکی‌ماندن به ظرفیت‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناختیِ ظرف‌های فراگیر فلسفی مانع از تعیین جایگاه دقیق شکل‌های پدیداری و فرانمودها در گفتمان شناختی ویژه‌ی مارکسی شده است. یک نمونه‌ی بسیار چشم‌گیر نورمن گراس است. او که وجود فرانمودها و ضرورت تعیین جایگاه‌شان را تشخیص داده است، بین دو شکلِ پدیداری تفاوت قائل می‌شود، یکی شکل‌هایی که در اساس محتوایی دارند و معرف چیزی هستند و «به‌خودیِ‌خود رازآمیزکننده و کاذب نیستند»، و دیگر «آن‌ها که صرفاً کاذب‌اند؛ **توهم**‌اند در معنای کامل کلمه و متناظر با هیچ واقعیت عینی‌ای نیستند.» (گراس: ۱۹۷۱، ص ۷۵). او این شکل‌ها را «شکلِ ناب» تعریف می‌کند، مانند شکلِ مزد که فقط پدیدار است و محتوایی ندارد. (همان، ص ۸۰). در این‌جا، دوگانه‌ی جوهر/پدیدار، امکانی برای جایگاه و نقش معین و ویژه‌ی فرانمودها باقی نمی‌گذارد و همین ناگزیری و اسارت در دستگاه‌های معرفت‌شناختیِ فلسفی باعث می‌شود که ویژگیِ رویکرد مارکسی در شناختِ هستی‌شناسیِ ویژه‌ی سرمایه ناشناخته باقی بماند. ابتکار ویژه‌ی مارکس در تشخیص محتواهایی که خود از مقوله‌ی شکل‌اند نشان می‌دهد که این باصطلاح شکل‌های «ناب»، مانند قیمت، مزد، رقابت یا بهره از محتوا تهی نیستند، بلکه محتوای آن‌ها را شکل‌های پدیداری می‌سازند.

---

[۹] اگر بخواهیم به تمثیل هنرپیشه و نقش و صورتک وفادار بمانیم، رابطه‌ی انسانِ هنرپیشه و نقش و صورتک نزد هگل همانند است با شیوه‌ی استانیسلاوسکی در تأتر؛ بهترین بازیگر کسی است که به‌تمامی در نقش منحل شود. بهترین بازی آن است که در آن انسانِ هنرپیشه، نقش و صورتک به وحدتی بی‌تمایز برسند. رویکرد مارکسی بیش‌تر همانند است با روشِ فاصله‌گذاری نزد برِشت. در رویکرد برِشت همیشه بین انسانِ هنرپیشه، نقش و صورتک فاصله‌ای **آگاهانه** و انتقادی وجود دارد.

آلکس کالینیکوس با همین معضل به‌شیوه‌ی دیگری روبروست که به آن در ادامه‌ی همین فصل، در بند «رقابت» می‌پردازیم.[۱۰]

سوم: نمونه‌ها: مزد

مقوله‌ی «مزد» یکی از اساسی‌ترین مقوله‌های نقد اقتصاد سیاسی است. این مقوله درعین‌حال یکی از سرشت‌نماترین مقوله‌ها برای درک و شناخت فرانمودها یا شکل‌های فرانمودین است. برداشت‌های نادرست از مقوله‌ی «مزد» به‌عنوان مقوله‌ای معین و ویژه در نقد اقتصاد سیاسی و مختص به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نه تنها دستاویز همیشگیِ ایدئولوژی بتوارگیِ کالایی و یکی از مفاهیم کلیدیِ اقتصاد بورژوایی است، بلکه به تفسیرهای باصطلاح «رادیکال» و انتقاد از رویکرد مارکسی نیز راه برده است. به این مبحث مهم باید در جُستاری جداگانه پرداخت. هدف در این‌جا فقط ارائه‌ی نمونه‌ای روشن و دست‌یافتنی از فرانمودهاست.

ماهیت «مزد»، ارزش نیروی کار، به‌مثابه کالایی ویژه است؛ کالایی منحصراً مختص به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و از ویژگی‌های سرشت‌نمای این شیوه‌ی تولید. شکل پدیداریِ ارزشِ نیروی کار، ارزش مبادله‌ایِ نیروی کار است که به‌نوبه‌ی خود، هم‌چون تعینی شکلی، محتوای مقوله‌ی «مزد»، به‌مثابه فرانمود یا شکلی فرانمودین قرار می‌گیرد. ماهیت مزد، ارزش **نیروی** کار است؛ مزد ارزشِ کار نیست؛ ارزشِ حاملِ نیروی کار یا

---

[۱۰] از نظر مارکوزه «اصطلاح نمود یا مانند برای هگل یک معنای دوگانه دارد؛ نخست به این معنی که یک چیز در چنان حالتی وجود دارد که وجودش متفاوت از ذات آن است، دوم به این معنی که آن‌چه نمایان می‌شود، نمای محض نیست، بلکه نمایشی از یک ذات است که تنها به‌گونه‌ی نمود وجود دارد.» (مارکوزه: ۱۳۶۷، ص۱۲۵). هرچند در این عبارت جایگاه و ویژگیِ فرانمود به‌مثابه شیوه‌ی وجود تشخیص داده شده است، اما بنا بر آن، بین فرانمود و ذات رابطه‌ای بی‌میانجی وجود دارد، یعنی فرانمود به‌مثابه لحظه‌ای از خودِ ذات تجلی می‌یابد.

علی‌السویه‌نبودنِ پدیدار در رابطه با ذات را نزد آلبریتون نیز می‌توان دید. از نظر او «تفاوت مهمی که بین ذات/پدیدار و دیالکتیک تولید/گردش وجود دارد این است که از نگاه هگل پدیدار اگرچه شاید یک‌سویه و «نحیف» باشد، اما ما را دچار گمراهی شدید درباره‌ی ذات نمی‌کند، کاری که مثلاً گردش در مواردی در *سرمایه* [*کاپیتال*] مارکس می‌کند.» (آلبزیتون: ۱۳۹۴، ص ۱۵۰) اما این نگاه تا تشخیص دقیق فرانمودها پیش نمی‌رود و با اختلاط بین قلمرو تحقق ارزش، یعنی سپهر گردش، و حوزه‌ی پدیداری، ادای سهم مفیدی در این مبحث نیست.

در همین زمینه می‌توان از اشاره‌ی موزلی به مواردی یاد کرد که از دید او در کنار رابطه‌ی ذات و پدیدار، اهمیت دارند، همانا «نقش متغیرهای غیرقابلِ رؤیت» (موزلی: ۱۹۹۳، ص ۱). هم‌چنین دیدگاه تونی اسمیت که: «بهای پولی... صرفاً **بازتاب سطح زیرین** (ارزش) نیست، بلکه اساساً آن‌را دچار کژدیسی و انحراف می‌کند، حتی هنگامی‌که آن‌را به منصه‌ی ظهور می‌رساند.» (اسمیت: ۱۹۹۳، ص ۲۲۳).

مارکس در نامه‌ای به‌تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۸۶۷ به انگلس، در پاسخ به اما و اگرهای «اقتصاددانانِ ولنگار و چوخ بختیارها» درباره‌ی تشکیل نرخ سود و ماهیت مزد از: «**دگردیسیِ ارزش روزانه‌ی نیروی کار** به مزد یا قیمتِ روزانه‌کار» سخن می‌گوید و بر آن است که «شیوه‌ی تصور چوخ بختیارها و اقتصاددانانِ ولنگار از آن‌جا ناشی است که در مغزشان همیشه فقط شکلِ پدیداریِ بی‌میانجیِ مناسبات بازتاب می‌یابد، نه پیوستار درونی‌شان. در ضمن، اگر قضیه این‌چنین می‌بود، دیگر اساساً چه نیازی به **علم** وجود داشت؟» (مارکس: ۳۱، صص ۳۱۲ ـ ۳).

در تشخیص مقوله‌ی فرانمود و اهمیت آن، (فیشر: ۱۹۷۸) و به‌ویژه (مارکسهاوزِن: ۱۹۸۸) منابعی مفید و ارزشمندند.

انسان نیز نیست. تولید و بازتولید کالای نیروی کار، نه به معنای تولید و بازتولیدِ کار است و نه تولید و بازتولید انسان (کارگر). «مزد» اجرتی نیست که در قبال خدمتی پرداخت می‌شود، آنهم از زمان سومریان و فینیقیان تا کنون. مزد مقوله‌ای تعیین‌کننده است در دستگاه اقتصاد سیاسی، و فرانمودی است در دستگاه مفهومی یا گفتمان شناختیِ نقد اقتصاد سیاسی؛ و دقیقاً همین ویژگی‌های شکل فرانمودین آن است که چنین کژدیسگی‌ها و وارونگی‌هایی را پدید می‌آورد. یکی از ویژگی‌های مهم کالای ویژه‌ی نیروی کار دقیقاً همین است که بهتر، بلاواسطه‌تر و با سادگیِ به‌مراتب بیش‌تری، ارزش آن با **مقدار** ارزشِ آن مغالطه می‌شود. اما از طریق همین مغالطه می‌توان به روشنی دید که حتی در رویکرد اقتصاد سیاسی، یعنی اقتصاد بورژوایی و «علم» رایج و مسلط «اقتصاد» نیز، مزد، البته به‌مثابه قیمت کار، با آن‌چه برای تولید و بازتولید توان کار ضروری است رابطه‌ای مستقیم دارد. در همه‌ی بحث‌ها پیرامون سطح دستمزد یا حداقل دستمزد و در همه‌ی چانه‌زدن‌ها بین نمایندگان کارگران با نمایندگان سرمایه‌داران، در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نیز، همیشه عامل «سبد معاش» و اجزاء و عناصر آن نقش اساسی دارند.

اشاره‌ها و تأکیدهای مارکس به مقوله‌ی «مزد» به‌مثابه شکل فرانمودین در همه‌ی آثار او چنان فراوان‌اند که جای شُبهه و تردیدی در رویکرد او باقی نمی‌گذارند. مهم‌تر از همه، در بخش مربوط به مزد در جلد اول *کاپیتال* و در بخش بسیار مهم «درآمدها و سرچشمه‌های آن» و فصل «فرانمودِ رقابت» در جلد سوم. او «اهمیت تعیین‌کننده‌ی دگردیسی ارزش و قیمت نیروی کار به قواره یا شکل مزد یا به ارزش و قیمتِ **خودِ کار**» را تا آن‌جا می‌داند که بر آن است «**همه**‌ی تصورات حقوقی کارگر و سرمایه‌دار، **همه**‌ی رازآمیزی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، همه‌ی آزادی‌های متوهمانه‌اش و همه‌ی یاوه‌سرایی‌های توجیه‌گرانه‌ی اقتصاد ولنگار، بر همین شکلِ پدیداری استوارند که رابطه‌ی واقعی را از دیده پنهان می‌کند و، به وارونه، خلافش را می‌نمایاند.» (مارکس: کاپیتال ۱، ص ۵۶۲).[۱۱]

---

[۱۱] در مبادله بین کارگرِ مزدبگیر و سرمایه‌دار «توانایی کار زنده به کارگر تعلق دارد و از طریق مبادله، از طریق اِعمال نیروی کار [به سرمایه‌دار] واگذار می‌شود. ... **به‌لحاظ صوری** رابطه‌شان مانند رابطه‌ی مبادله‌گرانِ سراسر همتراز و آزاد است. این‌که این **شکل، فرانمود** است و، مادام که رابطه‌ی حقوقی مدِ نظر باشد، **فرانمودی فریفتارانه** است، موضوعی است که بیرون از مبادله قرار دارد.» (مارکس: گروندریسه، ص ۱۷۷).

«در عبارت «ارزش کار»، مقوله‌ی ارزش نه فقط کاملاً محو و ناپدید شده است، بلکه به ضدِ خود وارونه شده است. به بیانی خیالی مبدل شده است مانند ارزش زمین. اما این عبارت‌های خیالی برخاسته از خودِ مناسبات‌اند. آن‌ها مقوله‌هایی برای شکل‌های پدیداریِ مناسباتِ ذاتی‌اند.» (مارکس: کاپیتال ۱، ص ۵۵۱).

«دگردیسیِ ارزش یا قیمت نیروی کار در شکل مزد یا ارزش و قیمت خودِ کار... این شکلِ پدیداری، رابطه‌ی واقعی را نامرئی می‌کند و دقیقاً متضادش را نشان می‌دهد.» (همان، ص ۵۶۲)

کم‌تر مقوله‌ای در اقتصاد سیاسی و اقتصاد بورژوایی مانند مزد با وضوح و صراحت کامل همه‌ی وجوه مشخصه‌ی فرانمودها را یک‌جا در خود جمع کرده است. نخست: **استقلال** و قائم به‌ذات بودگی. در اقتصاد بورژوایی مزد به‌مثابه یکی از هزینه‌های تولید و یکی از عوامل تشکیل قیمت وارد محاسبه می‌شود. در این باصطلاح «علم»، مبنای قیمتِ محصول، حاصلجمعِ قیمت‌ها یا هزینه‌های مستقل است: قیمت وسائل اولیه، مواد خام، وسایل تولید و... قیمت کار. از همین‌رو یکی از علل افزایش قیمت‌ها را، افزایش مزدها می‌داند. در این‌جا هریک از این عوامل که باصطلاح تشکیل‌دهنده‌ی قیمت هستند، استقلال خود را دارند و قائم به خویش‌اند. این امر که در فرآیندی واحد و هم‌هنگام کارگر از شرایط عینیِ تولید جدا شده است و دقیقاً از همین‌رو جز فروش «آزادانه»ی نیروی کار خویش امکانی برای بقا ندارد؛ و این امر که همین شرایط عینیِ جداشده در دست افراد دیگری و در نقطه‌ی متقابل و متضادِ او، هم‌چون ارزش انباشت شده‌اند و از طریق تصرف ارزش اضافی هرچه بیش‌تر انباشت می‌شوند، نقشی در تعریف عامل مزد ایفا نمی‌کنند. هریک از این عوامل منبع، منشاء و خاستگاه مستقل خود را دارند و ارتباط و اتکای‌شان به یکدیگر، تنها مبتنی بر قرارداد «آزادانه» بین سرمایه‌دار و کارگر است: هریک «سرمایه»ی خود را وارد تولید می‌کند و هریک سهم خود را از محصول آن برمی‌دارد؛ سرمایه‌دار سودش را و کارگر مزدش را. شالوده‌ی اصطلاح پلشت «سرمایه‌ی انسانی» در اقتصاد بورژوایی همین است. دوم: **فریفتاری** (پنهان‌کاری، رازآمیزی...). مزد به‌مثابه قیمتِ کار یا قیمتِ روزانه‌کار تعریف می‌شود. کارگر کارش را برای زمان معینی در روز، هفته، ماه و غیره به سرمایه‌دار می‌فروشد و در اِزای آن بهایش را دریافت می‌کند. در این‌جا بنیادین‌ترین شالوده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، همانا تمایزِ بین زمان کار لازم و زمان کار اضافی، کارِ پرداخت‌شده و کارِ پرداخت نشده، پنهان و رازآمیز می‌شود. آن‌چه کارگر به‌مثابه مزد دریافت می‌کند، تنها مابه‌اِزایی برای جبران نیروی کار او و برابر با میزان ارزشی است که با صرف **بخشی** از کار روزانه تولید می‌شود، نه همه‌ی روزانه‌کار. اگر جز این بود، نه ارزش ممکن بود، نه ارزش اضافی، نه انباشت و نه بنابراین تولید و بازتولید سرمایه. همه‌ی سازوکار استثمار و تولید ارزش اضافی در فریفتاریِ شکلِ فرانمودینِ مزد مه‌آلود و پنهان می‌شود. سوم: فریفتاریِ ویژه و **وارونگی**. استقلال مزد و پرده‌انداختن بر بخش‌های لازم و اضافیِ زمان کار روزانه، پدیدآورنده‌ی این فرانمود است که آن‌چه ضامن بقای مزد کارگر است، سرمایه است. سرمایه است که شالوده‌ی رشد است، سرمایه است که «شغل می‌آفریند» و «کارآفرین» است. در مزد رابطه‌ی کار و سرمایه وارونه می‌شود. چنین وانمود می‌شود که سرمایه‌دار رزق و روزیِ کارگر را تأمین می‌کند، درحالی که آن‌چه به‌مثابه مزد پرداخت می‌شود، در حقیقت **پیش**پرداختی است پیش از آغاز کار که حاصل آن، نه تنها این پیش‌پرداخت را جبران می‌کند، بلکه محصولی اضافی نیز به‌بار می‌آورد که بدون هیچ‌گونه مابه‌اِزایی از سوی سرمایه‌دار تصاحب می‌شود. برعکس، این کارگر است که ثروت، امکانِ حیات و جایگاه اجتماعیِ سرمایه‌دار را تأمین می‌کند. در مواردی که به‌طور واقعی، مزد پس از انجام کار پرداخت می‌شود، حتی این ظاهر **پیش**پرداخت‌شدن نیز از میان می‌رود. درحالی که این کار است که سرمایه را حفظ می‌کند

(ارزش را منتقل می‌کند) و سرمایه را پروار می‌کند (ارزش اضافی و امکانِ انباشت می‌آفریند)، در مقوله‌ی مزد، به وارونه چنین وانمود می‌شود که سرمایه ضامن بقای کار (شغل) است. چهارم: **بتوارگی** و تاریخیت‌زدایی از شکلِ مزد. مزد، تعین‌یافتگیِ اجتماعی و تاریخیِ شکلِ ارزشِ نیروی کار را از میان برمی‌دارد و دگردیسی ارزش نیروی کار به قیمت یا بها یا پاداش کار، رابطه‌ی بین سرمایه‌دار و کارگر را به رابطه‌ای فراتاریخی بدل می‌کند که همواره بین صاحبان ابزار تولید و کارکنان و خدمت‌گزاران وجود داشته است. مارکس در جلد سوم *کاپیتال* می‌نویسد که کار به‌خودیِ‌خود، به‌مثابه «فعالیتِ تولیدیِ هدفمند» «با جسم مادیِ» مواد خام و وسائل تولید رابطه برقرار می‌کند نه با «تعین‌یافتگیِ اجتماعی‌شان». شکلِ مزد این حقیقت را پنهان می‌کند که رابطه‌ی کار مزدی با شرایط تولید، رابطه با آن‌ها به‌مثابه **سرمایه** است. (مارکس: کاپیتال ۳، ص ۸۳۳) و پنجم: **محتوای** مزد، ارزش نیروی کار نیست، بلکه شکلِ پدیداری یا ارزش مبادله‌ایِ کالاهایی است که مصرف‌شان برای بازتولید نیروی کار ضرورت دارد.

فریفتارانه‌ترین و جان‌سخت‌ترین ضامن بقای ایدئولوژیِ بتوارگیِ کالایی، نهایتاً فراتاریخی‌کردنِ رابطه‌ی کار و سرمایه است، چنان‌که گویی انسان‌ها همیشه و از آغاز تاریخ به‌عنوان صاحبان و مبادله‌کنندگانِ کالا با یکدیگر در مبادله بوده‌اند. از نظر مارکس این تنها توهمی است که مناسبات مبادله‌ی مختص به تولید و گردشِ سرمایه‌دارانه را بتواره می‌کند و ارزش و مبادله‌ی کالایی را به سراسر تاریخ پیشین زندگی بشر تعمیم می‌دهد. انتقاد مارکس به شربولیه در جلد سوم نظریه‌های ارزش اضافی جای کوچک‌ترین ابهامی باقی نمی‌گذارد. (مارکس: نظریه‌ها ۳، ص ۳۶۹).[۱۲]

سوم: نمونه‌ها: رقابت

یکی دیگر از سرشت‌نماترین مقوله‌ها، **از یک‌سو** برای شناخت شیوه‌ی وجودِ فرانمودها و نقش آن‌ها و **از سوی دیگر** برای آشکارشدنِ تنگنا و نارسایی دوگانه‌های درونی/بیرونی و ذاتی/پدیداری، مقوله و فرانمودِ

---

[۱۲] «این‌که قانونِ کالاها، همانا این قانون که آن‌ها هم‌ارزهایی می‌سازند و به نسبت ارزش‌شان، یعنی زمان کاری که در آن گنجیده است، مبادله می‌شوند، چنین تحقق می‌یابد که تولید سرمایه‌دارانه ــ و صرفاً و به تنهایی بر پایه‌ی تولید سرمایه‌دارانه سرشت محصول چنین است که به‌مثابه کالا تولید شود ــ برعکس بر این اساس استوار است که بخشی از کار بدون مبادله به‌تصرف [سرمایه‌دار] درآید، چیزی است که شربولیه نمی‌فهمد... این قانون بنیادین هیچ نیست جز افسانه و خیال‌بافیِ [Fiktion] ناب، چیزی که از فرانمودِ **گردش کالایی** سرچشمه می‌گیرد. کالاها به نسبت ارزش‌شان مبادله می‌شوند؛ یعنی به نسبتِ کارِ گنجیده در آن‌ها. افراد تنها در مقام دارندگان کالاها رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند و ار این‌رو، کالای فرد دیگر را تنها با واگذاری [فروش] کالای متعلق به‌خود می‌توانند به تصاحب و اختیار خویش درآورند. بنابراین **چنین به‌نظر می‌آید** که گویی کارهای خویش را برای مبادله دراختیار دارند... این فرانمود که نشان‌گرِ رویه‌ی بیرونیِ تولید سرمایه‌دارانه است، ناپدید می‌شود. اما آن‌چه ناپدید نمی‌شود این توهم است که گویی انسان‌ها همواره و از آغاز فقط به‌مثابه دارندگان کالا با یکدیگر روبرو شده‌اند و بنابراین هرکدام از آن‌ها فقط زمانی مالک است که کارگر باشد. این «همواره و از آغاز»، همان‌گونه که گفته شد، فرانمودی است برخاسته از وهمی که از تولید سرمایه‌دارانه سرچشمه می‌گیرد، چیزی‌که تاریخاً هرگز وجود نداشته است.» (مارکس: نظریه‌ی ۳، ص ۳۶۹، تأکیدها در متن).

«رقابت» است. از همین‌رو مقوله‌ی رقابت یکی از مشاجره‌برانگیزترین مقوله‌ها در بحث‌های مارکسیستی، به‌ویژه بر سر «تناقضی» است که در اظهارات مارکس پیرامون انتساب این پدیده به ذات و پیوستار درونی یا پدیدار و رویه‌ی بیرونیِ مناسبات تولید سرمایه‌داری وجود دارد.[۱۳]

تردیدی نیست که اظهارات مارکس درباره‌ی رقابت «متناقض» به‌نظر می‌رسند. او از یک‌سو، ازجمله در *گروندریسه*، رقابت را «به‌لحاظ مفهومی» چیزی جز «**سرشت درونی سرمایه**، تعین ماهوی آن» نمی‌داند که «به‌مثابه تأثیر و تأثر متقابل سرمایه‌های بسیار بر یکدیگر، پدیدار می‌شود و تحقق می‌یابد؛ گرایشی درونی، هم‌چون ضرورت بیرونی» (مارکس: گروندریسه، ص ۳۲۱). و از سوی دیگر، به‌کرات رقابت را شکلی پدیداری و متعلق به رویه‌ی بیرونی تعریف می‌کند؛ معروف‌تر و آشکارتر از هرجا، در جلد اول *کاپیتال*، جایی که رقابت را «با حرکات ظاهریِ اجرام سماوی» مقایسه می‌کند که فهم حرکات‌شان برای کسی میسر است که «با حرکت واقعی آن‌ها آشنا باشد.» به‌عبارت دیگر «تحلیل علمی رقابت تنها زمانی ممکن است که ما سرشت درونی سرمایه را درک کنیم.» (مارکس: کاپیتال ۱، ص ۳۳۵)

دستگاهی شناختی که فقط دوگانه‌های درونی/بیرونی و ذاتی/پدیداری را دراختیار دارد به‌ناگزیر باید یکی از این دو ادعا را صادق تلقی کند و حضورشان در کنار یکدیگر را متناقض بداند. اما مارکس تقریباً همه‌جا، همراه با این دو ادعا به‌طور تلویحی یا به‌صراحت از نقش رقابت به‌عنوان **مجری** قوانین عام و گرایش‌های ذاتیِ سرمایه‌داری سخن گفته است. یعنی به‌مثابه مقوله‌ای که نه به سطح ذاتی و نه پدیداری، اما هم به سطح ذاتی و هم پدیداری تعلق دارد. «رقابت به‌طور اعم، این لوکوموتیوِ بنیادینِ [wesentlich] اقتصاد بورژوایی، قوانین این اقتصاد را وضع نمی‌کند، بلکه **مجری** آن‌هاست. رقابتِ نامحدود بنابراین پیش‌شرط حقیقت قوانین اقتصادی نیست، بلکه پی‌آمد است؛ شکلی پدیداری که در آن ضرورت‌شان تحقق می‌یابد... رقابت این قوانین را اعلام نمی‌کند، بلکه مجال دیده‌شدن‌شان را [به‌نحوی وارونه و کژدیسه در دیدگان عاملانِ تولید] فراهم می‌آورد. (مارکس: گروندریسه، ص ۴۵۷)[۱۴] بنابراین رقابت باید مقوله‌ای باشد با ویژگی‌های متفاوت با این دو سطح، مقوله‌ای که در میانه و میانجی آن‌ها **نیز نیست**. **رقابت فرانمود** است. رقابت مانع از آن است که «سرمایه‌دار گرفتار در

---

[۱۳] شرحی خواندنی از این مشاجره‌ها و پیشنهادی نظری برای حل این «معضل» را می‌توان در مقاله‌ی «جایگاه رقابت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» نوشته‌ی حسن آزاد و سهراب سپیدرودی یافت. در این مقاله نظریه‌پردازانی مانند مایکل لبوویتز و کلاوس دیتز نویمن به‌عنوان هواداران گرایش تعلقِ رقابت به حوزه‌ی پدیداری و نظریه‌پردازانی مانند باب چسوب و بن فاین به‌عنوان هواداران گرایش تعلق آن به روابط ذاتی و درونی معرفی شده‌اند.

[۱۴] و در *کاپیتال* جلد اول: «نوع و شیوه‌ای که قوانینِ درونماندگار تولید سرمایه‌دارانه در جنبشِ بیرونیِ سرمایه پدیدار می‌شوند، خود را به‌مثابه قوانین اجباریِ رقابت به کرسی می‌نشانند و بنابراین هم‌چون انگیزه و رانش به آگاهی سرمایه‌دار منفرد درمی‌آیند، موضوعی نیست که باید در این‌جا به آن بپردازیم، اما **پیشاپیش** همین اندازه روشن باید کرد که: واکاوی علمیِ رقابت تنها زمانی ممکن است که سرشت درونیِ سرمایه درک شده باشد.» (مارکس: کاپیتال ۱، ص ۳۳۵).

جنگِ رقابت... ذات درونی و پیکره‌ی بیرونیِ» فرآیندِ بدل‌شدنِ ارزش اضافی به سود و نرخ ارزش اضافی به نرخ سود را ببینند. (مارکس: کاپیتال ۳، ص ۱۷۸)

شیوه‌ی وجودِ مناسباتِ تولید سرمایه‌دارانه چنین است که پیوستار درونی، روابط ذاتی و قوانین و گرایش‌های درونماندگار و عامِ آن به محتوای شکل‌هایی پدیداری بدل می‌شوند که فقط زمانی به آگاهی عاملان تولید عرضه می‌شوند و در برابر دیدگان آن‌ها قرار می‌گیرند که خود، یعنی خودِ همین شکل‌های پدیداری، به محتوای فرانمودها یا شکل‌های فرانمودین بدل شده باشند: به محتوای مزد، قیمت، سود یا رقابت. توصیف مارکس از مقوله‌ی رقابت در جلد سوم *کاپیتال* با دقت، ظرافت و ایجازی کم‌نظیر تقریباً همه‌ی مشخصه‌های فرانمودِ رقابت را در یک عبارت صورتبندی کرده است: «در رقابت... همه چیز وارونه **پدیدار** می‌شود. **پیکره**‌ی حاضر و آماده‌ی مناسبات اقتصادی، آن‌گونه که خود را در **رویه‌ی بیرونی** نشان می‌دهند، در **وجود واقعی‌شان**، و بنابراین در تصوراتی که از طریق آن‌ها، حاملان و عاملانِ این مناسبات می‌کوشند آن‌ها را بشناسند، بسیار متفاوت‌اند، و در حقیقت وارونه و متضادند با هسته‌ی درونیِ **پنهان و پوشیده**‌ی آن‌ها و با مقولات متناظر با این مناسبات.» (مارکس: کاپیتال ۳، ص ۲۱۹).

الزامات دستگاهِ شناختی مقید به دوگانه‌های مذکور حتی نظریه‌پرداز برجسته‌ای مانند آلکس کالینیکوس را ناگزیر کرده است در جستجوی جایگاهی برای رقابت در سطح پیوستار درونی و روابط ذاتی، به کجراهه برود و با افزودن اضافاتی غیرضروری به نظریه‌ی ارزش اضافیِ نسبی به بنیادهای نظریه‌ی ارزش ضربه بزند. او برای اثباتِ حضورِ رقابت در این سطح، مدعی می‌شود که برای افزایش ارزش اضافیِ نسبی نزد مارکس **دو** شیوه یا دو روایت وجود دارد. یکی آن‌چه کالینیکوس روایت «رسمی» می‌نامد، همانا افزایش ارزش اضافی نسبی از راه افزایش بارآوریِ کار، و دوم ــ که اختراع خودِ کالینیکوس است ــ افزایش ارزش اضافی نسبی از راه **رقابت** بین سرمایه‌داران. (کالنیکوس: ۲۰۱۴، صص ۱۴۲–۱۴۰) اما افزایش بارآوریِ کار و پائین‌آمدنِ ارزشِ تک کالا و از این‌طریق پائین‌آمدنِ ارزش نیروی کار و افزایش ارزش اضافی نسبی، شالوده‌ی کافی و وافی نظریه‌ی ارزش اضافیِ مارکس است و نیاز به چنین متممی ندارد. در این نظریه تنها راهِ افزایش بارآوری، تغییرات تکنولوژیک نیست، بلکه هر عاملی که موجب افزایش بارآوریِ کار شود، از جمله سازماندهیِ فضا و روند کار و شیوه‌ی همکاری، در راستای کاهش ارزشِ تک کالا و افزایش ارزش اضافی نسبی عمل خواهد کرد. وجود رقابت بین سرمایه‌داران نیز، یکی دیگر از عواملی از این دست است. به‌علاوه، برای اثبات حضور رقابت در این سطح، کالینیکوس می‌توانست حتی چندین مرتبه عقب‌تر، از امکانِ شکل‌گیریِ کار مجرد یاد کند. این‌که در استنتاج مقوله‌ی ارزش و پس از آن، شکلِ ارزش، هم‌ارز عام، پول، تبدیل پول به سرمایه و انواع ارزش اضافیِ مطلق و نسبی از رقابت انتزاع شده است، به‌معنای فقدان تقسیم کار اجتماعی، تقسیم سرمایه به شاخه‌های گوناگون، حرکت سرمایه از یک شاخه به شاخه‌ی دیگر، «آزادی» حقوقیِ حرکت کارگران مزدبگیر در شاخه‌های گوناگون

و رقابت بین سرمایه‌داران نیست. بدون این عوامل شکل‌گیریِ کار مجرد غیرممکن می‌بود. تنها افزودنِ گام به‌گامِ تعین‌های گوناگونی که در فرآیندِ پژوهش تجرید شده‌بودند، فرآیند بازنمایی را به‌جایی می‌رساند که این عوامل و روابط و قوانین و قواعد حاکم بر آن‌ها در مشخص‌ترین شکلِ ممکن، اما درعین‌حال در بتواره‌ترین و انتزاعی‌ترین شکل نیز، در فرانمودها بیان شوند. ازجمله: در فرانمودِ رقابت.

چهارم: سخن پایانی: بحران

قائم به‌ذات‌بودگی، فریفتاری، وارونگی، ــ وارونه‌نمایی در معنای عرضه‌ی واقعیتِ وارونه به آگاهی ــ بتوارگی، و پیکره‌ای برای شکلِ پیوستار درونی‌بودن، ویژگی‌های فرانمودها و شکل‌های فرانمودین است. تبیین و نقد نظریِ فرانمودها، جلوه‌ای از، و وظیفه‌ای در، مبارزه‌ی طبقاتی علیه روابط سرمایه‌دارانه‌ی استوار بر ستم و استثمار است؛ اما **بحران** است که راز فرانمودها را به آشکارترین صورت فاش می‌کند و تشت آن‌ها را با بلندترین غرش از بام فرو می‌افکند. بحران، با یورش به حساس‌ترین و نیرومندترین سپر مناسبات تولید سرمایه‌دارانه، با آشکارکردن واقعیت و عینیت آن‌ها، همانا به‌مثابه انتزاعات پیکریافته، و با شکستن پوسته‌ی فرانمودین آن‌ها، محتوای‌شان را در برابر دیدگان وحشت‌زده‌ی عاملان تولید می‌گذارد و روشن می‌کند که این محتواها، خود شکلی از پیوستار درونی‌اند. بحران‌های مالی، پولی، بانکی با قاطعیتی انکارناپذیر و با خشونتی بی‌رحمانه که آوارش همیشه بر سر کارگران و تهیدستان فرو می‌ریزد، نشان می‌دهند که چگونه پول می‌تواند به کاغذپاره‌ای بی‌بها بدل شود که محتوایش چیزی جز هم‌ارز عام نیست و این خود، کالایی است در کنار کالاهایی دیگر. بحران، شکل‌های پدیداری را به ذات‌ها تحویل نمی‌کند، بلکه با نهادن نقطه‌ی پایان بر فرانمودها به‌مثابه مشخص‌ترین و انتزاعی‌ترین شیوه‌ی وجودِ روابط سرمایه‌دارانه، با پس‌زدنِ فضای مه‌آلود، کنارنهادنِ فریفتاری‌ها و بتوارگی‌ها، راه را برای نظرافکندن به ژرفای مُغاکِ پیوستارهای درونی، باز می‌کند. «بحران‌ها هستند که بر این فرانمودِ قائم به‌ذات‌بودگی... نقطه‌ی پایان می‌گذارند.» (مارکس: نظریه‌ها ۳، ص ۵۰۷).

منابع:

(آلبریتون:۱۳۹۴):

آلبریتون، رابرت؛ *دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی*، ترجمه: فروغ اسدپور، نشر پژواک، تهران ۱۳۹۴.

(اسمیت:۱۹۹۳):

Smith, Tony; *Dialectical Social Theory and Ist Critics. From Hegel to Analytical Marxism*, New York, Uni. N.Y. ۱۹۹۳.

(خسروی: ۱۳۶۴):

خسروی، کمال؛ *مارکسیسم؛ نقد منفی، نقد مثبت*، سوئد ۱۳۶۴.

(سایِر: ۱۹۷۹):

Sayer, Derek; *Marx's Method*, The Harvester Press, ۱۹۷۹/۱۹۸۳.

(فیشر: ۱۹۷۸):

Fischer, Anton; Der reale Schein und die Theorie des Kapitals bei Karl Marx, Europa Verlag, Zürich ۱۹۷۸.

(مارکسهاوزن: ۱۹۸۸):

Marxhausen, Thomas; „Die Theorie des Fetischismus im dritten Band des ‚Kapitals'", in: *Beiträge zur Marx-Engels-Forschung*, Heft ۲۵, ۱۹۸۸.

(کانت: ۱۳۶۲):

کانت، ایمانوئل؛ *سنجش خرد ناب*، ترجمه دکتر میر شمس‌الدین ادیب سلطانی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲.

(کالینیکوس: ۲۰۱۴):

Callinicos, Alex; *Deciphering Capital*. *Marx's Capital and ist destiny*, Bookmarks Publications, London, ۲۰۱۴.

(گراس: ۱۹۷۱):

Geras, Norman; „Essence and Appearance: Aspects of Fetishism in Marx's ‚Capital'", in: *New Left Review*, I/۶۵, Jan/Feb ۱۹۷۱.

(مارکس: ۳۱):

Marx, Karl; *MEW*, Bd. ۳۱, Dietz Verlag Berlin ۱۹۸۰.

(مارکس: کاپیتال ۱):

Marx, Karl; *MEW*, Bd. ۲۳, Dietz Verlag Berlin ۱۹۸۰.

(مارکس: کاپیتال ۱: فر):

Marx, Karl; *Le Capital,* Livre premier, Quadrige/PuF, Paris.

(مارکس: کاپیتال ۱: انگ):

Marx, Karl; *Capital,* Volume I, Progress Publishers, Moscow.

(مارکس: کاپیتال ۲):

Marx, Karl; *MEW*, Bd. ۲۴, Dietz Verlag Berlin ۱۹۸۰.

(مارکس: کاپیتال ۳):

Marx, Karl; *MEW*, Bd. ۲۵, Dietz Verlag Berlin ۱۹۸۰.

(مارکس: کاپیتال ۳: فر):

Marx, Karl; *Le Capital,* Livre III, Nouvelle Frontière, Canada.

(مارکس: کاپیتال ۳: انگ):

Marx, Karl; *Capital,* volume III, International Publishers, NY.

(مارکس: گروندریسه):

Marx, Karl; *Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie*, in: *MEW*, Bd. ۴۲, Dietz Verlag Berlin ۱۹۸۰.

(مارکس: نظریه‌ها ۱):

Marx, Karl; *Theorien über den Mehrwert*, in: *MEW*, Bd. ۲۶.۱, Dietz Verlag Berlin ۱۹۸۰.

(مارکس: نظریه‌ها ۲):

Marx, Karl; *Theorien über den Mehrwert*, in: *MEW*, Bd. ۲۶.۲, Dietz Verlag Berlin ۱۹۸۰.

(مارکس: نظریه‌ها ۳):

Marx, Karl; *Theorien über den Mehrwert*, in: *MEW*, Bd. ۲۶.۳, Dietz Verlag Berlin ۱۹۸۰.

(مارکوزه: ۱۳۶۷):

مارکوزه، هربرت؛ *خرد و انقلاب*، ترجمه: محس ثلاثی، نشر نقره، تهران ۱۳۶۷.

(موزلی: ۱۹۹۳):

Mosley, Fred ed.; *Marx's Method in Capital. A Reexamination*, Humanities Press New Jersy ۱۹۹۳.